

مروړ

یک تفسیر بر مرگ ایوان ایلچ

● ادبیات و مقوله مرگ از دیرباز ملازم یکدیگر بوده‌اند و چه بسیار اثر ادبی که با محوریت مفهوم مرگ و چندوچون آن و اندیشه در باب آن نوشته شده‌اند. یکی از معروف‌ترین این آثار داستان بلند «مرگ ایوان ایلچ» اثر تولستوی است. این داستان یکی از درخشان‌ترین داستان‌های نگاشته‌شده درباره مرگ است. داستانی که تفسیرهای گوناگونی بر آن نوشته شده که یکی از آنها تفسیر گری جان است؛ تفسیری که اخیرا بر ترجمه زنده‌یاد ایرج کریمی در کتابی با عنوان «یک تفسیر: تولستوی و مرگ» در نشر دف منتشر شده است. این کتاب که آخرین اثر زنده‌یاد ایرج کریمی است از سه بخش تشکیل شده است. بخش یکم با عنوان «یک تفسیر» مقاله مفصل گری جان درباره اندیشه مرگ در آثار تولستوی با نگاهی به داستان مرگ ایوان ایلچ است. بخش دوم به گاه‌شمار زندگی تولستوی و تصاویر مربوط به او و آثارش اختصاص دارد و در بخش سوم بازنویسی ایرج کریمی از داستان «مرگ ایوان ایلچ» آمده است. ایرج کریمی این بازنویسی را براساس ترجمه کاظم انصاری از این داستان انجام داده است. کریمی در پیشگفتار خود بر این کتاب ضمن اشاره به ترجمه‌های مختلف این داستان درباره اینکه چرا در بازنویسی آن از ترجمه کاظم انصاری استفاده کرده، می‌نویسد: «ما به این دلایل از ترجمه مهندس کاظم انصاری استفاده کردیم؛ نخست اینکه ترجمه مهندس کاظم انصاری تا پیش از ترجمه سروش حبیبی تنها ترجمه از زبان اثر (روسی) به فارسی است و این در ترجمه آثار ادبی ارزش و اهمیت دارد و دوم اینکه ترجمه انصاری روح ادبی وپره‌ای دارد که سه ترجمه دیگر از آن بی‌بهره‌اند. با اینکه پنجاه سال از عمر این ترجمه می‌گذرد هنوز باطراوت و باروح است. حس ترائیکی در این ترجمه هست که به راحتی نکته را نیز می‌گوید که «ترجمه‌های دیگر از نظر برخی نکته‌ها دقیق‌ترند.» اما درباره تفسیر گری جان نیمه اول کتاب به آن اختصاص دارد: ایرج کریمی در پایان همان پیش‌گفتار در معرفی این تفسیر نقل‌قولی به این شرح را از خود گری جان می‌آورد: «این بررسی از مرگ ایوان ایلچ بازخوانی زی‌رورو کننده‌ای را از معنای مرگ در داستان ارائه نمی‌دهد؛ در واقع، داستان‌های معدودی وجود دارند که معنای قصه‌شده‌شان این همه شفاف و روشن باشد. در این بررسی بیشتر سعی بر آن بوده تا گستره و سبکی را که این معنا (یعنی اندیشه مرگ) به نحوی هنرمندانه در آن گستره و در آن سبک متجلی‌شده تشریح کند».

تفسیر گری جان بر «مرگ ایوان ایلچ» از بخش‌هایی با این عنوان‌ها تشکیل شده است: زمینه تاریخی و ادبی، اهمیت اثر، استقبال انتقادی، یک تفسیر، مسئله فصل یک، زندگی، بیماری، مرگ، الگو و ساختار و مضمون‌ها و گواهی‌ها. سرفصله‌های کتاب مزین به طرح‌های کوچکی است برگرفته از موتیف‌های محیط زندگی مردم روسیه در قرن نوزدهم (از پوشش و البسه زنان و مردان گرفته تا مُثبت‌های میز و صندلی و نقوش ظروف مصرفی). در بخش میانی کتاب هم تصویری هست که برای نخستین‌بار در ایران به چاپ رسیده‌اند. آنچه در ادامه می‌خوانید، قسمتی است از بخش نهم تفسیر گری جان که درباره الگو و ساختار «مرگ ایوان ایلچ» است: «بیشتر خوانندگان مرگ ایوان ایلچ احتمالا با نظر ویلیام ادکرتون موافق‌اند که: وقتی داستان را تمام می‌کنیم ناگهان درمی‌یابیم که پایانش بر عنوانش پرتو می‌اندازد: زندگی جسمانی فاقد معنای ایوان ایلچ واقعا مرگ او بود و مرگ جسمانی‌اش نشانگر آغاز زندگی روحی او فراسوی زمان و فضا است.

اما بسیاری از پژوهندگان داستان با این نتیجه‌گیری و پایان راحت نبوده‌اند. آنها می‌توانند این را پدیدینه که تولستوی می‌خواسته تا خوانندگانش بفهمند که ایوان ایلچ غلط زندگی کرده بوده؛ اما موفقیت او را در ترسیم دگرآیین‌شدن دقیقه آخری قهرمانش زیر سؤال می‌برند و آن را ناسازگار با سایر عناصر داستان می‌بینند. میان درد و تشویش موجود در رویکرد ایوان به مرگ در سراسر یازده‌ویتم فصل و غیب‌شدن ناگهانی‌شان در پایان فصل دوازدهم که او می‌میرد، فقدان آشکار هارمونی [همسازی] در نئول است. روایتی که ایوان را به طور پیوسته به سوی مرگ می‌برد با انتقال او به حوزه‌ای از زندگی تازه پایان می‌یابد. حتی ستایشگر دوآتشه‌ای مثل مارک آلدانوف شک دارد که تولستوی در پلزدن روی شکاف مرگ واقعا موفق شده باشد. به گفته آلدانوف هدف دوگانه تولستوی این است که نخست موفقیت او را با مرگ بترساند و بعد او را با آن آشتی بدهد. موفقیت او در اولی آن‌قدر زیاد است که از تحقق دومی ناتوان می‌ماند. گویا به تصور منتقدان تولستوی داستان را با این امید واهی منتشر کرد که با وجود این کاستی به نحو سودمندی مؤثر بیفتد. به‌هررو امکانش هست که تولستوی حواسش به مسئله بوده باشد».

یک تفسیر بر مرگ تولستوی ومرگ گری جان ایرج کریمی نشر دف

نگاره تولستوی

شرق: «هزارویک حکایت دارد زندان لاکان رشت. هزارتا را باور کنند، این یکی را نمی‌کنند؛ یک شب در بند محکومین مرد باز شد، یک دختر را انداختند درونش». نخستین رمان کیهان خانجانی، «بند محکومین» با این جملات آغاز می‌شود. رمانی با زبان اقلیتی که در ادبیات داستانی ما کمتر صاحب صدا بوده‌اند. ابداع زبانی خاص که در بیشتر جلسات نقد و بررسی به آن اشاره شده است. در رمان تعریضی هم به هزارویک‌شب هست، هر تیپ در هزارویک‌شب مابازایی در بند محکومین دارد. زبان خاص، شخصیت‌های متفاوت، ساختِ تمثیلی از مناسبات قدرت، داده‌های جامعه‌شناختی رمان و استفاده از امکانات فرمی ادبی ما هم‌چون نقالی و انتخاب مضمون و فضایی متفاوت برای روایت داستان در وضعیت مسلط داستان‌نویسی اخیر ازجمله نکاتی است که در نقدونظراتی که در پیش می‌آید به آن پرداخته شده است.

تمثیلی ازجامعه‌ایران



عنایت سمیعی: «بند محکومین» تمثیلی است از جامعه ما که سرنوشتش را دوربین مداربسته‌ای رقم می‌زند که پشتش «هیچ‌کس» است. اما ابژه دوربین صرفا به‌مثابه ناظر خنثی عمل می‌کند نه «هیچ کسی» که به عمقِ گفت‌وگرد اشخاص و روابط بین آنان نفوذ کند. به‌همین‌رتیب، روابط بین اشخاص نیز گذری است و به جالش‌هایی نمی‌انجامد که ماهیت ایستایی یا دگرگونی جمعی را به‌دست دهد. «بند محکومین» تمثیلی از مناسبات سلسله‌مراتبِ قدرت نیز هست. اتاق هفت، نُه محکوم دارد که اشخاص آن فرمانبردار لات آدم‌گُشی به‌نام «آخان»‌اند و اتاق شش‌نفره را آدم‌گُش دیگری به‌نام «آزمان» اداره می‌کند. آخان از نگاه راوی محبوب است و آزمون منفور. آنچه بند محکومین را به شگفتی، هیجان و خشم چار می‌کند، حضور ناگهانی دخترِ استی که سرِوگله‌اش در بند پیدا می‌شود. زندانی‌ها وجود دختر را توهین به خود تلقی می‌کنند که ناشی از ناموس‌پرستی است. گفت‌مان ناموس‌پرستی ایله بیرونی رمان را به وحدت می‌رساند و لایه درونی رمان بر اثر حضور مطلقاً خاموش دختر به وحدت می‌رسد. به‌عبارت دیگر، این حضور خاموش بدل به متافزیک «وحدت‌وجود»ی می‌شود که زندانیان عشق‌های مثالی خود را در او باز می‌یابند. اما آنچه رمان را به حیط زبان متمایز و ممتاز می‌کند، ابداع نوع خاصی از زبان است که ممکن است متکی به اقتضات متنی نباشد اما ضرورت فرمیک یافته است. فارسی‌زبان‌ها، زبان فارسی را که زبان مادرش است، از طریق کوشش یاد می‌گیرند. درحالی‌که غیرفارسی زبان‌های ایرانی از طریق کوش می‌شوند اما آن زبان را ترجمه می‌کنند، تغییر می‌دهند و به شکل دیگری درمی‌آورند. یعنی گاهی صرف کلمات فرق می‌کند و گاهی نحو جملات. البته کسانی مانند احمد سمیعی هم داریم که گلیک است و ویراستاری بزرگ است اما فارسی را از طریق چشم یاد گرفته است نه از طریق گوش. ساختار روایی رمان، هزارویک شبی است، یعنی مبتنی بر قصه‌های تودرتوست و راوی نیز از آزادی عمل هزارویک شبی سود جسته است، روابط بینامتنی نیز بین اشخاص داستان همچون آزمون و آخان و عموزیر با هزارویک شب وجود دارد، بدون اینکه تناظر یک به یک با آن اشخاص برقرار کند. امتیاز دیگر رمان منبعث از طنز آن است که بر اثر آن، راوی تفسیرگر با ادای ضرب‌المثل‌های فارسی و گلیکی، شخصیت آدم‌ها را تبیین می‌کند. این طنز گاهی جنبه شوخ‌طبعانه می‌یابد اما از عوامل اساسی پیشرفت رمان است.

زبان‌اقلیت



شهریار وقفی‌پور: در این رمان برای من اولین چیز جذاب زبانش بود، چون زبان زندان و خلافتکاری است و در آثار ادبی کمتر به کار رفته و مربوط به گروه خاصی است که اقلیت هستند و کمتر و موردشان نوشته شده است. غیر از این، تکیه کلام‌ها و اصطلاحات و خود زندان و حاشیه‌اش جذاب بود. در نهایت، رمان جذابی است از جنبه‌های شخصیتی و زبانی و جامعه‌شناختی. از جاهایی به‌بعد کمی خسته‌کننده بود، چون فرم مکانیکی بود. یک فصل درباره شخصیتی و رابطه‌اش با زن، سپس این فصل که تمام می‌شد، فصل بعدی و همین‌طور ادامه ماجرا. تا جایی زندگی این شخصیت‌ها جذاب بود و از جایی به بعد می‌دیدیم که این همان است، بروسم جلوتر ببینیم چه می‌شود. داستان اصلی که در فصول فرد رمان و در زمان حال بود - در مقابل فصول زوج که گذشته‌ها نقل می‌شد - حرکت کمتری داشت و کمی کند بود. اما این موضوع نکته‌ای بود که ببینیم کجای قضیه مشکل هست. هروقت سیر این نوع رمان‌ها می‌رفتیم، بحث می‌شد؛ موضوع این بود که آیا رمان هستند یا مجموعه داستان پیوسته. در تعریف رمان گفته‌اند کلیت آرکانیک باشد یا درهم رفته باشد یا فرم‌های خاصی را تجویز کرده‌اند، اما تمام این تعریف‌ها از همان اول روش جذابی نبودند. تعریف رمان این است: یک نوع حماسه دنیای مدرن. از چه نظر؟ از این نظر که حماسه، جامعه خود را نشان می‌دهد، رمان هم جامعه معاصر خود را باید نشان دهد و کلیت آن جامعه را. این رمان چنین کلیتی نمی‌سازد. البته این نه بدان معناست که نمی‌تواند ماجرایی را تا به آخر بسازد. احساس می‌شود یک جابجایی یک چیزهایی نمی‌تواند گفته شود، نه به خاطر سانسور

«بند محکومین» کیهان خانجانی به‌روایت عنایت سمیعی، شهریار وقفی‌پور، فرشید فرهنگ‌دنيا و محمد تقوی

هزارویک حکایت زندان



اثری از ویشان وین‌اگ

دولتی یا عرفی، بلکه به خاطر فرمش. این فرم نشان می‌دهد چیزهایی هست که نمی‌شود گفته شوند. چه چیزی گفته نمی‌شود؟ آن روابطی که در داخل زندان ساخته می‌شوند و آن نظارت و اقتدار در زندان از طریق کسانی که خودشان زندانی هستند. یعنی زندان به مثابه جامعه، چطور در داخل خود بازتولید می‌شود. به شبه نگهبان‌ها که از خود زندان هستند و خبرچین‌ها و موافقروش‌ها و یکسری روابط گنده‌لات‌ها پرداخته نمی‌شود، یا لاقال گفته نمی‌شود که عدم پرداخت به این موضوع به چه دلیل است. حال ببینیم مشکل فرمال چیست؟ هرکس با زن آرمانی خود در رمان تعریف می‌شود. انگار در جایی زنانگی و مردانگی همدیگر را کامل می‌کنند؛ درصورتی‌که درواقع چنین نیست. این رمان یک فصلش داخل زندان و یک فصلش بیرون زندان اتفاق می‌افتد. انگار همه چیز که می‌توانند جفت‌وبست شوند؛ همان‌طور که در روایت می‌بینیم. شبویه روایت، نقل‌کردن است نه روایت داستانی. این موضوع مشکلی ندارد، اما نقل‌کردن یا خاطره تعریف‌کردن توهمی ایجاد می‌کند که انگار همه چیز شفاف است، انگار همه چیز معلوم است. نقل‌کردن، وارد خاصیتی نمی‌شود، صرف تعریف ماجراست. اگر سرخ بخوام بدهم، آن جایی است که در مورد «افغان» حرف می‌زنند. در مورد این شخصیت، زنی وجود ندارد؛ فقط اسمی هست (کلخمار) که نمی‌فهمیم که بود، چه بود، برای چه گفته شد. ما فکر می‌کنیم همه چیز می‌تواند تکمیل شود در دوگانه‌ها، اما این‌طور نیست، این زندانی‌ها هرکدام کلیتی جدا هستند، آدم هستند، زندگی‌شان جداست، انگار گشته باشند در این کشور و یکی‌یکی آن‌ها را جدا کرده باشند و گذشته باشند در اینجا. در داخل زندان هم اجتماع خاصی تشکیل نمی‌دهند و این رابطه درون و بیرون محو است. آنچه در حکایت‌ها می‌گذرد سریع پیش می‌رود اما آنچه در زندان می‌گذرد آهسته. یعنی مکان زندان با روایتش، با مکان بیرون زندان و روایتش، باید بی‌منشخصه باشد؟ درون و بیرون زندان جدا از هم هستند، درصورتی‌که اگر قرار بود کلیت گفته شود، این دو باید درهم می‌فتند؛ یعنی در بیرون، زندان هست، در درون هم زندان هست، مثلا یکی از این عناصر مشترک، مواد است که توسط زندانیان‌ها می‌رسد. با این‌ها می‌شد زندگی زندان را با کل جامعه نشان داد. جدای این موارد، رمان خوبی‌ست، جذاب است. در مورد مطالعات جامعه‌شناختی هم می‌تواند به صورت داده یا فکت به کار بیاید. نویسنده را به خاطر شجاعتش باید تحسین کرد. نوشتن این‌گونه رمان‌ها برای نویسنده‌ها سخت است، چون از همان اول باید بگویند من از این دسته افرادم، و این شجاعتی است که سبب می‌شود کمتر نویسنده‌ای چنین کند.

نامکنی بوطیقای شاعرانه

فرشید فرهنگ‌دنيا: اگر به شخصیات و ترکیب‌بندی بخش عمده‌ای از رمان‌های فارسی از منظر بوطیقای نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که بسیاری از آنها نه ادامه‌دهنده منطقی جریان می‌تواند به صورت داده یا فکت به کار بیاید. نویسنده را به خاطر شجاعتش باید تحسین کرد. نوشتن این‌گونه رمان‌ها برای نویسنده‌ها سخت است، چون از همان اول باید بگویند من از این دسته افرادم، و این شجاعتی است که سبب می‌شود کمتر نویسنده‌ای چنین کند.

فرشید فرهنگ‌دنيا: اگر به



ساختار و ترکیب‌بندی بخش عمده‌ای از رمان‌های فارسی از منظر بوطیقای نگاه کنیم، متوجه خواهیم شد که بسیاری از آنها نه ادامه‌دهنده منطقی جریان می‌تواند به صورت داده یا فکت به کار بیاید. نویسنده را به خاطر شجاعتش باید تحسین کرد. نوشتن این‌گونه رمان‌ها برای نویسنده‌ها سخت است، چون از همان اول باید بگویند من از این دسته افرادم، و این شجاعتی است که سبب می‌شود کمتر نویسنده‌ای چنین کند.

تکرار شونده در این شعر قلمداد شوند. انگار ما با یک غزل فارسی روبه‌رو هستیم که با به‌کارگیری این فرم در زمانه‌ای که کاربرد آن در جای اصلی‌اش ناممکن شده است، می‌خواهد مفری برای احیای مجدد آن و پیشنهادی متفاوت برای رمان فارسی معرفی کند. خود این نامکن‌شدن بوطیقای شاعرانه در زمانه ما موضوع مهمی است که این کتاب رویش انگشت می‌گذارد. موضوعی که به‌زعم آدورنو عامل مهمی در شکل‌گیری پارودی است؛ استفاده از فرم‌ها در زمانه‌ای که دیگر ناممکن شده‌اند. زاپاتا، راوی رمان، هم بارها اذعان می‌کند که کارش و هنرش نقالی است، آن هم نقال هزل‌پرداز و مسخره‌ای که خوب بلد است و به‌شکلی پارودیک و هجومیز نقالی کند و ادای این و آن را بی‌سازد و باعث خنده دیگران شود. این امر درواقع اشاره دارد به ناممکن‌بودن حتی خود نقل و اینکه جز برخورد پارودیک و هجومیز انگار راه حل دیگری برایش وجود ندارد. در سطح محتوایی نیز، همین که کل سرگذشت و اشتغال ذهنی اشخاص داستان حول محور حضور/ غیاب معشوق و تجسم‌باقتن او در قالب موجودی موهوم و ناشناخته در زندان تصویر می‌شود و این احتمال را قوت می‌بخشد که این زن هرکدام کلیتی جدا هستند، آدم هستند، زندگی‌شان جداست، انگار گشته باشند در این کشور و یکی‌یکی آن‌ها را جدا کرده باشند و گذشته باشند در اینجا. در داخل زندان هم اجتماع خاصی تشکیل نمی‌دهند و این رابطه درون و بیرون محو است. آنچه در حکایت‌ها می‌گذرد سریع پیش می‌رود اما آنچه در زندان می‌گذرد آهسته. یعنی مکان زندان با روایتش، با مکان بیرون زندان و روایتش، باید بی‌منشخصه باشد؟ درون و بیرون زندان جدا از هم هستند، درصورتی‌که اگر قرار بود کلیت گفته شود، این دو باید درهم می‌فتند؛ یعنی در بیرون، زندان هست، در درون هم زندان هست، مثلا یکی از این عناصر مشترک، مواد است که توسط زندانیان‌ها می‌رسد. با این‌ها می‌شد زندگی زندان را با کل جامعه نشان داد. جدای این موارد، رمان خوبی‌ست، جذاب است. در مورد مطالعات جامعه‌شناختی هم می‌تواند به صورت داده یا فکت به کار بیاید. نویسنده را به خاطر شجاعتش باید تحسین کرد. نوشتن این‌گونه رمان‌ها برای نویسنده‌ها سخت است، چون از همان اول باید بگویند من از این دسته افرادم، و این شجاعتی است که سبب می‌شود کمتر نویسنده‌ای چنین کند.



بندمحکومین

کیهان خانجانی

نشر چشمه

جامعه‌ای که درونش از فرط فقدان امکان گفت‌وگو (که خصلت اصلی رمان‌نویسی است) و لبریزشدن فضا از دوآلیته‌های مفرط (تقابل خیر و شر، تقابل مرد و زن، تقابل شعر و نثر و... که عناصر همیشه حاضر در شعر فارسی هستند) این ناممکن بودن رمان نوشتن و مجبوربودن هنوز و همیشه به غزل‌سرایی و قافیه‌پردازی کاملاً برخ کنشیده می‌شود. به‌همین خاطر در تاریخ ادبیات ما کمتر اثری هست که با قاطعیت بتوان بدان رمان گفت و برخاسته از بوطیقای نثر و داستان‌نویسی باشد. نویسنده با اضافه‌کردن جنبه سبکیک به اثر، حتی این پارودی و هجو را به‌نوعی به وضعیت جاری امور هم تسری داده است و از این نظر، سمبلیک‌بودن هم می‌تواند نقطه قوت دیگری در کارش محسوب شود.

ضیافت در اتاق شماره هفت



محمد تقوی: ماجرای اصلی رمان یعنی ورود دختر به زندان، اولین گروه است؛ ما هر صفحه را می‌خوانیم تا بدانیم برای دختر قرار است چه اتفاقی بیفتد؟ اینجا این سوال مطرح می‌شود که اگر داستان اصلی دختر است، چرا رمان، داستان‌های آدم‌های دیگر را می‌گوید؟ و چرا ماجرای دختر به تعویق انداخته می‌شود؟ پاسخ این است: داستان زندگی زندانیان گفته می‌شود به دلیل اینکه ما بفهمیم دختر را در مقابل چه کسانی قرار داده‌اند و با او چه خواهد شد. یعنی وقتی دختر پا به زندان می‌گذارد، به زندانیان مشکوک وارد می‌شود و حیرت‌انگیزترین اتفاق ممکن برای زندانیان بند محکومین اتفاق می‌افتد. بنابراین شخصیت‌پردازی این آدم‌ها شخصیت‌پردازی بی‌سبب نیست، مساوی نیست با شخصیت‌پردازی همین آدم‌ها در بیرون از زندان. جهت‌دهی وجود دارد. از طرفی داستان جمله می‌رود و اتفاقاتی تکه‌تکه رخ می‌دهد که همه حک سرری رمان خوب از زندان در خواهد آمد!

مردان، کارش تمام است، کسی نیست از او دفاع کند. غریب‌ترین اتفاق این‌جاست که آدم‌هایی که ازشان انتظار نمی‌رفت باشرافت باشند، باناموس‌ترین آدم‌ها می‌شوند. بنابراین آن شکل روایت فرعی که اتفاق می‌افتد، پیوندی ارگانیک با داستان اصلی دارد، پیوندی سازمان‌یافته. یعنی داستان‌های آدم‌های جدالافته‌ای نیستند، شخصیت‌پردازی‌شان به‌ازای نقشی است که در ماجرای اصلی رمان دارند. سپس آن اتفاق عجیب رخ می‌دهد که هیچ‌کس فقرش را نمی‌کُرد؛ زندانیان بند محکومین زندان لاکان رشت شورش می‌کنند برای دفاع از ناموس. این حرکت، زیبایی داستانی دارد. زندانیان، دختر را می‌فرستند به حمام، مثل مراسمی آیینی پاک می‌شود و سپس آن مهمانی و ضیافت انسانی در اتاق شماره هفت به‌پا می‌شود.

راهکارِ سکوت



کیهان خانجانی: در این رمان، دو ماجرا، یکی رئالیستی و یکی بینامتنی دنبال می‌شود. در ماجرای رئالیستی، دو بزنگاه تاریخی مهم هست که نشانه‌هایش در رمان وجود دارد، یکی سال ۸۸ و دیگری که در مورد خواهر رفیق مهندس ۲۱ سال قبل رخ داد، یعنی سال ۶۷. گلشیری نقدی در «سه قطره خون» نوشته بود که هرچه در جامعه اتفاق می‌افتد در دیوانه‌خانه هم اتفاق می‌افتد و هرچه در دیوانه‌خانه اتفاق می‌افتد در جامعه هم اتفاق می‌افتد. برای همین است که راوی (زاپاتا) مدام می‌گوید تصویر زندان افتاده بود توی شیشه پنجره اتاق و یک زندان آن طرف داشتیم، با رفیق مهندس می‌گوید اوضاع اگر این‌طور پیش برود محکومین می‌شوند پل، همه باید از این‌جا بگذرند. رمان سعی کرده است وقایع آن دوره را به طور غیرمستقیم پوشش دهد. دختر در این رمان آینه‌ای است که درون زندان می‌افتد و می‌شکند و پخش می‌شود بین زندانیان. دختر برعکس «وحدت‌وجود» این‌عربی، سبب «کثرت وجود» این‌رشدی شده است. او تکثیر می‌شود به شکل مادر، همسر، معشوق، خواهر، دختر، و به این بسنده نمی‌شود، چون «بدلج» هنجس‌گرا است و «پهلوان» مادرش پدرش بوده و غیره. اتاق هفت به‌مثابه یک کشور است، هرکدام از زن زندانیان از پنج نقطه جغرافیایی هستند؛ شرق (زن روباه)، غرب (پرستار)، مرکز (نامزد شاه دماغ)، جنوب (زن لیلاج) و شمال (دختر فامیل و زن آخان و دختر همسایه و...). در مورد سلاکت‌ماندن دختر و دیالوگ‌ناداشتن او باید گفت که واقعا دوره‌هایی از تاریخ هست که کاری از حرف‌زدن هم برنمی‌آید و آدم به سکوت می‌رسد. اگر شهزاد در بند محکومین بود، هیچ قصه‌ای به ذهنش نمی‌رسید و به گفت‌مان سکوت می‌رسید. شهزاد را قصه‌گفتن مدام مرگ را به تعویق می‌اندازد، دختر از طریق گفت‌مان سکوت، یک گزاره گلیکی هست که وقتی فاجعه پیرامون خیلی بزرگ باشد به کار می‌برند: «چی بگویم که گفتنی باشد.» واقعا وقتی فاجعه از حد شدت می‌گذرد، به سکوت می‌رسیم. حال اگر بتوانیم با این سکوت گفت‌مانی ایجاد کنیم، شاید بتواند تأثیر بگذارد. همچنین می‌شود یک بحث تاریخی راجع به تاریخ مذکر ایران بکنیم و اینکه بر قشر زنان چه می‌گذشته است. معکوس این رمان را نمی‌شود حدس زد، یعنی پسری را بیندازند در بند نسوان. اصلا طنز محض نمی‌شود. اما وقتی دختری را بیندازند در بند محکومین، فاجعه رخ می‌دهد. فاجعه هم که از حد بگذرد، فقط راهکار سکوت می‌ماند. زندانی‌ها به نوعی باتولید بیرون هستند و آن سلسله‌مراتب بیرون را هم دارند. راوی می‌گوید در زندان پول حرف اول را می‌زند. در مورد «آخان» می‌گوید: خانداداش منضدابر بودند و هم اعدامش را تبدیل کردند به حبس ابد و هم از تبعید برش گرداندند به زندان شهر. «آزمان» از طریق پولش وکلای دارد. برخی نوچه‌اند و غیره. آخرین شخصیت سلسله‌مراتب قدرت، زاپاتا است که هیچی بلد نیست، فقط قصه گفتن می‌داند. این‌ها ویژگی‌هایی است که در سات رئالیستی رمان دنبال می‌شود. از آن سو روایتی موازی ماجرای رئالیستی در رمان هست مربوط به هزارویک شب. نام شهزرد در گیلان خیلی وقت‌ها به پسر‌ها هم اطلاق می‌شود. آخان رنش را به‌دلیل خبانت تکه‌تکه می‌کند، به همان شیوه‌ای که شهریار در هزارویک شب زنش را می‌کشد. آزمون همان شاه زمان است، برادر شهزیرا در هزارویک شب. راوی می‌گوید که این دو مانده دو برادر کنار هم نشستند و استکان‌ها را به هم زدند. عموزیر همان وزیر شهزیرا است در هزارویک شب. دو دختر هم دارد، شهزاد و دنیازاد که با شیوه جوشاندن پیراهن، مواد می‌رسانند به پدر. برای همین است که عمو وزیر دختر را به‌شکل دخترش می‌بیند و حامی‌اش است. لیلیا که پدرش در جوانی جبرین کار می‌کرد، تربیلیا این دارد مانند الیوت و همان سنباد جبرینی است، روباه همان احمد ننداف است، دزد مشهور در هزارویک شب که کردندش پپای شهر. درویش همان شاعر است که در هزارویک شب متخلص است به ملتسم. پهلوان همان پهلوان پنبه است، و الی آخر. از هر تیپ در هزارویک شب یک نفر در «بند محکومین» حضور دارد و بدل به شخصیت شده است. و در پایان اینکه، به غیر از رمان «استانبول استانبول» نوشته برهان سوئمنز، نویسنده ترک، رمان «درگاه گچین» احمد سعداوی، نویسنده عراقی هم با فضای زندان شروع می‌شود. رمان «زخمی» نوشته آردل از، نویسنده ترک نیز در زندان می‌گذرد. با اوضاعی که خوانمیه دارد، یک سری رمان خوب از زندان در خواهد آمد!

عطف

ذهن‌خوانی‌ها

● **شرق:** «سگ» رمانی است کوتاه از اریک امانوئل شمیت که با ترجمه سروش حبیبی در نشر نیلوفر منتشر شده است. در این رمان، راوی داستان که یک نویسنده است داستان پزشکی به نام ساموئل‌هی من را بازمی‌گوید که سال‌ها در روستایی به طبابت مشغول بوده و اهالی روستا بسیار او را دوست داشته‌اند. دکتر هی‌من اما بعد از هفتادسالگی طبابت را ترک می‌کند. دکتر هی‌من تنهاست و تنها هدم سالیان او سگ‌هایی هستند از نژاد بوسرون که عمر هرکدام‌شان سر می‌رسد دکتر هی‌من سگ دیگری از همان نژاد می‌خرد و روی تمام این سگ‌ها هم نام آگروس را می‌گذارد. راوی کم‌کم به شخصیت دکتر هی‌من علاقه‌مند می‌شود و دوست دارد سر از کار او در بیاورد. دکتر هی‌من چنان‌که راوی جایی از داستانی می‌گوید «در مرز میان دو عالم به سر می‌برد. عالم انسان‌ها و جهان جانوران.» راوی کم‌کم با دکتر هی‌من بیشتر آشنا می‌شود اگرچه نمی‌توانند چندنان سر از کار او درآورد، تا آن‌که سرانجام سگ دکتر در حادثه‌ای کشته می‌شود و بعد از آن دکتر به زندگی خود پایان می‌دهد و این پایان آغاز ورود راوی به سرگذشت غریب دکتر هی‌من است، از طریق خواندن نوشته‌هایی به‌جا مانده از او که نشان می‌دهد گذشته او با اسارت و جنگ و اردوگاه گرّه خورده است و از این‌جا به بعد بخشی از روایت به نوشته‌های دکتر هی‌من اختصاص می‌یابد. «سگ» رمانی است با روایتی سراسر و بدون پیچ و خم‌های فرمی؛ رمانی درباره شخصیتی غریب و تنها که را از او به تدریج گذشته می‌شود.

اما اگر شمیت در رمان «سگ» یک پزشک را به عنوان قهرمان داستان برگزیده و ماجرای او را از زبان یک نویسنده بازمی‌گوید، کتاب «کتاب و روایت‌پزشکی»، با عنوان فرعی «ذهن‌خوانی‌ها»، در قالب مجموعه‌ای از مقالات، حضور امور مربوط به شاخه‌ای از علم پزشکی را در ادبیات بازمی‌جوید و از ضرورت مطالعه ادبیات توسط پزشکان سخن می‌گوید. این کتاب که گردآورنده آن فِسی آئید است با ترجمه ناصر همتی و ناصر معین در نشر نیلوفر منتشر شده است.

در پیشگفتار کتاب ابتدا توضیحی درباره علوم انسانی پزشکی و فایده این علوم برای دیگر حوزه‌های پزشکی ارائه و آن‌گاه به ارتباط علوم انسانی پزشکی با روانپزشکی اشاره‌ای شده است. منظور از علوم انسانی پزشکی چنان‌که در همین پیشگفتار آمده است علمی است شامل «اخلاق پزشکی، جامعه‌شناسی پزشکی، تاریخ اجتماعی طب و کاربرد ادبیات و هنر، به معنای عام در پزشکی».

موضوع کتاب «ادبیات و روانپزشکی» همان‌طور که از عنوان این کتاب برمی‌آید رابطه روانپزشکی و ادبیات است و پدیدارهای ردی از بیماری‌های روانی و اختلالات مغزی و مانند آن‌ها در آثار ادبی. مقالات این کتاب از نویسندگان مختلفی است که در حوزه رابطه ادبیات و روانپزشکی تحقیق کرده‌اند. کتاب متشکل است از یازده فصل با عنوان‌های: فواید مطالعه ادبیات، نقش ادبیات در آموزش پزشکی، خود-زیست‌نامه‌های داستانی و روانپزشکی، شعر و روانپزشکی، نامه‌ها و روانپزشکی(مورد فرانتس کافکا)، مرگ و مُردن در ادبیات، چشم‌اندازهای ادبی و زیست‌نامه‌ای درباره مصرف مسود، زوال عقل و ادبیات، توصیف کم‌توانی ذهنی در داستان و اوتیسم در داستان و خود-زیست‌نامه، آن‌چه می‌خوانید قسمت‌ی ادبیات از فصل اول کتاب که مقاله‌ای است از آلن پورچ با عنوان فواید مطالعه ادبیات: «مدل علمی متحصرا رزستی، دیدگاهی محدود از نوع بشر به دست می‌دهد. پزشکان باید در عمیق‌تری از بیماریارن خود داشته باشند که سویه‌های وجودی و هیجانی آنان را نیز دربر بگیرد. چنین چشم‌اندازی از ادبیات ارائه می‌دهد. تشخیص می‌تواند شده در آموزش پزشکی که در کتاب پزشکان فردا خلاصه شده است، توصیه می‌کند که پزشکان باید همان‌قدر که به مطالعه‌ی علوم رزستی می‌پردازند، در معرض آموزش علوم انسانی نیز قرار گیرند. شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد دانشجویان پزشکی که دارای بینشینه‌ی مطالعات در علوم انسانی و علوم تجربی‌اند، نسبت به دانشجویانی که تنها در زمینه‌ی علوم تجربی مطالعه کرده‌اند، کارایی بهتری در حوزه‌های مهم کار بالینی دارند. در پیوند با روانپزشکی، کالی ادعا می‌کند که دانش پزشکی به تنهایی تصویر کاملی از انسان ارائه نمی‌دند و خواستار مطالعه‌ی تکمیلی علوم انسانی است. تی.اس. الیوت می‌گفت، ما کتاب‌های زیاد می‌خوانیم زیرا نمی‌توانیم انسان‌های زیادی را بشناسیم.

ما می‌توانیم زندگی و دنیای درونی طیف گسترده‌ای از افراد را به مدد تخیل و درگیرشدن با دنیای آنان در رمان، مورد کُندوکاو قرار دهیم. با مطالعه‌ی رمان، یک شخصیت می‌تواند دنیا را از دید شخصی دیگر ببیند. این موضوع به‌ویژه در گزارش‌های ادبی پیرامون رنج و بیماری کاربرد دارد.» در این مقاله همچنین از نمونه‌هایی از آثار ادبی سخن گفته شده که به نحوی با پزشکی و بیماری مرتبط هستند.